

# غرب‌ناخواسته غرب‌ناپسند غرب‌ناگوار نگاه

الگوهای غربشناسی علی شریعتی نه توسط خود او تدوین شدند و نه اختصاص به اندیشه و آثار او دارند. دیدگاه‌هایی مشابه دیدگاه او پیش از آنکه در آثار او بیابند و نیز پس از آن، به گزآت در آثار سایر نویسندگان و منتقدین اجتماعی و حتی در مقالات روزنامه نگاران و حاشیه نوبسان مطبوعاتی و سخنرانی‌ها به چشم می‌خورد. نه فقط کسانی که خود را پیرو و دنباله‌رو او می‌دانند، بلکه کسانی نیز از مخالفین سرسخت او، متأثر از همین غربشناسی اند. از این رو، نقد غربشناسی علی شریعتی نقد جریانی است با قدمتی چندین دهه ساله که امروز نیز بر اندیشه و عمل بسیاری از صاحبان نظر در کشور حاکم است. آنچه غربشناسی شریعتی را از غربشناسی سایرین متمایز می‌سازد، اول تعدد و همزیستی الگوهای متناقض و متضاد غربشناسی است در نوشته‌های او و دوم اهمیتی که این موضوع در تبیین و تکوین اندیشه او دارد. اهمیت، نه فقط از نظر تعداد دفعاتی که او به طور مستقیم یا غیر مستقیم به این موضوع اشاره می‌کند، بلکه مهم از این نظر که تقریباً تمامی اندیشه او را می‌توان از منظر غربشناسی اش مورد تحلیل قرار داد. چگونگی نگاه به غرب و فهم آن، بر شناخت او از جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند و نیز جامعه‌ای که او مایل است تأسیس شود، تأثیر بسزایی دارد. میراث فرهنگی غرب هم دشمن اوست و هم قوی‌ترین سلاح در دستش برای نزاع با دشمن داخلی. آرزوی رها کردن جنگ‌های بیهوده را دارد تا بتواند به جنگ با مکتب‌های مارکسیستی و اگزیستانسیالیستی و صهیونیسم و استعمار و غربزدگی و جهل و استثمار و تضاد طبقاتی و هجوم ارزش‌های فرهنگی دنیای امروز و فلسفه‌های

انحرافی و هنرهای ضد اجتماعی و همه توطئه های خطرناک و جدید ضد اسلامی و ضد مردمی<sup>۱</sup>، برود. در عین حال برنامه اش این است که «... با آخرین سلاح های مدرن و مؤثر زمان از جامعه شناسی و ادب و هنر و انسان شناسی و اقتصاد و فلسفه و ایدئولوژی و مدت تحقیق و علم و سیاست و تجربه های انقلابی و دستاوردهای انقلابی در سطح جهانی و تاریخ و با آینده نگری وسیع بشری مجهز باشد و اسلام را اینچنین بفهمد و از اسلام اینچنین دفاع کند»<sup>۲</sup>. اما غرب برای اوبیش از این هاست؛ غرب هم الگوست و هم حاوی تجربه تلخ. الگوست وقتی شریعتی متوجه می شود که «ما برخلاف اروپا که نویسندگان، شعرا، ادبا و هنرمندان بزرگ دینی دارد... یک نویسنده، شاعر، هنرمند، فیلمساز،... تاریخ اسلام نداریم»<sup>۳</sup>؛ و حاوی تجربه تلخی است که «زمینه را برای طلوع دوباره ایمان مساعد کرده است»<sup>۴</sup>. شریعتی، حتی رویکرد مجدد به اسلام را از چشم غرب می بیند: «مؤثرترین عامل از عوامل متعددی که بعثت مجدد اسلامی وجدان ها را [سبب شده است] به بن بست رسیدن روشنفکران این عصر است و شکست علم و ناتوانی ایدئولوژی ها و به ویژه آشکار شدن نارسایی ها و کژی های سوسیالیسم مارکسیستی و سوسیال دموکراسی غربی... که امیدهای بزرگی در میان همه انساندوستان و عدالت خواهان... برانگیخته بود... و به جای آنکه جانشین شایسته تری برای مذهب شود... که ادعا می کرد... سر از بمب اتم در آورد و غلامی سرمایه داری و زور و در نتیجه، از انسان جدید، بدبختی غنی و وحشی ای متمدن ساخت و آزادی و دموکراسی هم میدان بازی شد برای ترک تازی بی مهار پول و شهوت و تجارت آزاد مردم و لجن مال کردن همه ارزش های انسانی»<sup>۵</sup>. اما اینها همه هنوز نتوانستند استفاده ها یا سوء استفاده هایی نیست که شریعتی از غرب و فرهنگش می برد؛ آن هنگام که به «تفرج و تفتن و لذت روحی مشغول است [باز هم غرب از طریق]... بیکن و کانت و دکارت و نیچه و هگل و گوته و اشنگلر... و کمیدی الهی دانت، پل والری و جونز [؟] و شکسپیر و گوته و... سمفونی های پر قدرت و جلال بهوون و زرمزه های پر از غم باخ...»<sup>۶</sup> همدم خلوت انس اوست.

پرسش این است که چگونه این الگوهای غربشناسی به زندگی در کنار هم ادامه می دهند؟ الگوهایی که در آنها غرب به منزله ارزش و ضد ارزش، الگو و تجربه تلخ، دوست و دشمن، همراه و منازع ظاهر می شود و موجبات عشق و نفرت توأمان شریعتی را فراهم می آورد. شریعتی هر کدام را چگونه می فهمد؟ و از هر یک پس از این همنشینی چه باقی می ماند؟ و حاصل کار چگونه است؟

### غربِ بحران زده، غربِ ناخواسته

غرب به معنای دشمن، غرب به معنای تکبر و تفرعن، غرب به معنای غربت و غرب به معنای عامل استعمار، معمول ترین و معمولی ترین وجه مشخصه غرب در آثار شریعتی است. به باور شریعتی بنیان و اساس غرب بر دروغ و دزدی قرار دارد و هم از این رو است که تاریخ را تحریف می کند و

«هیچوقت از بین‌النهرین صحبت نمی‌کند، چون تمام آنچه که به خود نسبت داده ناپود می‌شود و اصولاً تغییراتی کلی در آنچه به نام تاریخ علم و نظریات فلسفی و انسانی و تاریخی است ایجاد می‌گردد...»<sup>۷</sup>. این غرب‌آنچنان در این تحریف مُصَرَّب شده و مایی دفاع، که هم اکنون بر ذهن ما نیز مسلط است و ما «تزهایی را که مال اروپایی هاست [و بر مبنای آن] شرق اصولاً جای معنویت و تصوف بوده و نژاد شرقی دنبال مسائل ماوراءالطبیعه بوده و غربی حسابگر و منطقی و عقلی است را مجانی اجرا می‌کنیم و تفاخر هم می‌کنیم که ما همیشه معنویت پرست بودیم و آنها مادی... و واقعیت گرا و دنیا گرا»<sup>۸</sup>. غرب همچون تعیین‌کننده وضعیت امروزی جهان و تبیین‌کننده خصوصیات قرن معاصر مسبب تمامی سستی‌ها و کزی‌های آن است: «... پیدایش استعمار جهانی، ...، [نشاندن] اصالت زندگی به جای همه اصالت‌هایی که انسان به آن معتقد بود، ... بوروکراسی پیشرفته، تحمیل نظم ماشینی بر نیمه انسانی انسان، انتخاب ارزش‌های انسانی، ... رواج فلسفه پوچی و یأس، استوار کردن زندگی و حساس بر مبانی منطقی و علمی و عقلی، در صورتی که بسیاری از مزایا و ارزش‌ها و زیبایی‌ها و لذت‌های زندگی انسان غیر منطقی و غیر معقول [است]، تعطیل و زوال وجوه اشرافی و معنوی روح بشر، ... تضعیف خانواده و تهدید به متلاشی شدن آن، ... مرگ و زوال فرهنگها و تمدن‌های گوناگون بشری و پیدایش یک تمدن واحد جهانی، ... اصالت مصرف، ... تهایی و یأس فلسفی...»<sup>۹</sup> و قس علیهذا همه نتیجه سلطه غرب بر جهان است. پس شریعتی نتیجه می‌گیرد که «امروز غرب همه انسان‌ها را از پایگاه ذاتی و فرهنگی و خودزایی و خودجوشی در آورده و آنها را به صورت برده‌ای نیازمند و ذلیل و زبون و چسبیده و مقلد ساخته است»<sup>۱۰</sup>.

با این همه، شریعتی که مفسر تاریخ و جامعه‌شناس نیست و نمی‌خواهد باشد فقط به تصویرگری ز غرب و از جهان غربی شده اکتفا نمی‌کند. شریعتی مُبَلِّغ است و وظیفه خود را راهنمایی جامعه می‌داند و به این اعتبار تصویرگری، آغاز و نه پایان کار اوست. اگر شریعتی تصویر شکسته غرب، غرب ناخواسته و غرب بحران زده را برای ما می‌کشد از این روست که تصویر آن خرابه‌ای را به ما نشان دهد که جهان نو باید بر روی آن ساخته شود. بحران غرب برای او نوید «شروع دوره‌ای تازه در تاریخ ست و شناخت این تکه تازه از تمدن بشر که امروز در حال زادن است... و از تمامی تمدن‌ها متمایز می‌باشد، بسیار اهمیت دارد»<sup>۱۱</sup>. به عبارت دیگر، اگر او ما را به شناخت دوران معاصر دعوت می‌کند برای این است که «برای شناخت دوره اخیر و دریافت خصوصیات آن ناگزیر باید دوره معاصر را شناخت، چرا که خصوصیات هر دوره از تاریخ، از دوره قبل از خود (دوره مادر) نشأت می‌یابد. بنابراین برای شناخت یک دوره باید خود بخود و ناچاراً به دوره مادر بپردازیم»<sup>۱۲</sup>. به هنگام توصیف وضعیت جهان معاصر که شریعتی با اولین تناقض در غربشناسی اش روبرو می‌شود. در توصیف وضع موجود، یا دقیق‌تر بگوئیم توصیف ابعاد فاجعه موجود، شریعتی بناچار از ارزیابی، روش‌شناسی و جامعه‌شناسی کسانی استفاده می‌کند که یا غربی هستند و یا در همان غرب تربیت شده‌اند. شاندل،

مارکس، گوروپیچ، کارل، سارتر، سیمون، یونسکو، هایدگر و... کسانی هستند که شریعتی برای فهم بحران دوران معاصر، اعم از فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی از آنان سود می‌جوید. به این معنا روشن است که شریعتی دانش خویش از جهان را کاملاً مدیون و وامدار غربی‌ها و یا تربیت‌شدگان غرب است و کمترین نشانی از «مکتب» یا «ایدئولوژی» خودی در آن دیده نمی‌شود. محتوای این ارزیابی اما کاملاً ضد غربی است. به این معنا شریعتی به انتقاد سخت و کوبنده از وضعیت جامعه‌ای می‌پردازد که حداقل در یک حوزه موفق بوده است، یعنی تربیت افراد و اندیشمندی که توانایی نقد و ارزیابی آن جامعه را دارند و امکان ابراز نظر نیز برایشان فراهم است. شریعتی از دستاوردهای این حوزه استفاده می‌برد، اما کمترین اشاره‌ای، چه توصیفی و چه توضیحی به آن نمی‌کند. آنچه تمامی توجه او را به خود معطوف داشته، شکستگی و ورشکستگی و بحران و گم‌گشتگی غرب است. شریعتی صفحاتی طولانی را به توصیف اوضاع و احوال نابسامان غرب اختصاص می‌دهد و تناقضی که به آن اشاره شد، حل نشده باقی می‌ماند. این تناقض زمانی حقیقتاً به مشکلی لاینحل تبدیل می‌شود که نقد جهان غربی به پایان رسد و بحث دربارهٔ ساختمان جهانی نو، یعنی جهان شرقی آغاز می‌شود. یعنی زمانی که فهم دوران معاصر کامل شده و شریعتی در خود توانایی شناخت دورهٔ اخیر را می‌بیند؛ دوره‌ای که از مهمترین وجوه مشخصهٔ آن «... جنگ شرق و غرب» است. غرب همهٔ شناخت‌های شش‌گانه را در اوجش دارد ولی شناخت اعتقادی ندارد. یعنی غرب برای اینکه بجنگد همه چیز دارد ولی نمی‌داند برای چه می‌جنگد. ولی طرف دیگر، شرق هیچ کدام از این شناخت‌ها را ندارد و فقط یک شناخت ایدئولوژی دارد. یعنی برای اینکه بجنگد هیچ چیز ندارد ولی می‌داند که برای چه بجنگد و همیشه در جنگ ایدئولوژی، بر ضد تمام ابعاد گوناگون شناخت، پیروزی با جنگ ایدئولوژیک است...»<sup>۱۳</sup>، و

**تقریباً تمامی اندیشهٔ شریعتی را می‌توان از منظر غرب‌شناسی او مورد تحلیل قرار داد.**

ایدئولوژی دقیقاً همان چیزی است که شریعتی وظیفهٔ تبیین آن را به عهده می‌گیرد. پرسش این جاست که ارزش‌ها و معیارهای این ایدئولوژی را از کدامین منبع می‌توان به دست آورد؟ بخش عمده‌ای از زندگی و آثار شریعتی به یافتن پاسخی برای این پرسش اختصاص یافته است. پاسخی که در قدم اول آسان می‌نماید و در گفت و گویی سریع برای خواننده بازگو می‌شود: «بنابر این امروز که غرب همهٔ انسان‌ها را از پایگاه ذاتی و فرهنگی و خودزایی و خود جوشی در آورده و آنها را به صورت برده‌هایی نیازمند و ذلیل و زیون و چسبیده و مقلد ساخته است، چه باید کرد؟»<sup>۱۴</sup>؛ «باید به خویشتن بازگشت»؛ اما، «... به کدام خویشتن برگردیم؟»<sup>۱۵</sup>؛ «در یک کلمه می‌گویم: تکیه ما به همین خویشتن فرهنگی اسلامی مان است و بازگشت به همین خویشتن را باید شعار خود کنیم»<sup>۱۶</sup>؛ اما، «کدام اسلام؟ کدام مذهب؟ شیعه؟»<sup>۱۷</sup>؛ «در اینجا می‌گویم آری و بلافاصله می‌گویم کدام شیعه؟»... شیعهٔ علوی. و درست در توصیف ابزارهای لازم برای تبیین حدود همین «شیخ علوی» است که آن تناقض

حل نشده به عیان رُخ می نماید و امداری شریعتی به ابزار فکری و دستاوردهای نظری غرب به روشنی آشکار می شود. یعنی آنجایی که او فهم اسلامی اش را به استفاده از ... آخرین سلاح های مدرن و موثر زمان و ... جامعه شناسی و علم و سیاست و ...<sup>۱۸</sup> منوط می سازد. توصیف شریعتی از جهان، یعنی ایدئولوژی اش بهترین گواه این امداری است: «من در این جهان بینی هم همچون ماتریالیسم به تقدیر علمی و جبر تاریخی حاکم بر سرشت و سرنوشت بشر معتقدم و طبیعت و انسان را واقعیت های عینی و مادی تابع علیت و منطق و قوانین ثابت علمی می دانم و هم همچون اگزستانسیالیسم و اومانیسم انسان را در عین حال دارای اراده و قدرت انتخاب می شمارم و بنابر این مسئول، منتهی نه یک مسئولیت احساساتی اخلاقی ذهنی، بلکه مسئولیت عینی منطقی واقعی، مسئولیت انسان در برابر اراده و وجدان هستی»<sup>۱۹</sup>. به این صورت، غرب که شریعتی با آنهمه نفرت، یک به یک اجزایش را پس زده بود؛ غربی که تک تک مکاتبتش به طور مستقیم حداقل مسبب یکی از بدبختی های دوران معاصر قلمداد شدند، در تمامیتش در ایدئولوژی شریعتی باز یافته می شد. و فراموش نکنیم این، همان ایدئولوژی ای است که شریعتی معتقد است که شرق صاحب و غرب فاقد آن است و به دلیل همین فقدان و علیرغم داشتن همه شناخت های ششگانه دیگر، غرب در جنگ با شرق شکست خواهد خورد.

### غرب اسطوره ای، غرب دست نیافتنی

بدین ترتیب اولین تلاش شریعتی در خلاصی از غرب، به دلیل امداری او به ابزارهای فکری و دستاوردهای نظری غربی با شکست مواجه می شود. زیرا همان غرب بحران زده هنوز بسی بیش از هر منبع فکری دیگری به شریعتی در تبیین ایدئولوژی اش یاری می رساند و این غرب ناخواسته، علیرغم



تمامی جوانب منفی اش مقام و منزلت از دست رفته را در اندیشهٔ شریعتی باز می‌یابد. بدین ترتیب، برای شریعتی و خوانندهٔ آثارش دیگر مسلم می‌شود که شریعتی نخواهد توانست غرب و جهان غربی شده را یکجا و یکپارچه بدور افکند. پس شریعتی تلاش دیگری را آغاز می‌کند که می‌توان آن را مهار غرب در چارچوب فرهنگ خودی نام نهاد.

شریعتی به دو صورت به این کار دست می‌زند: یکی تأویل تاریخ و متون اسلامی بر مبنای جهان بینی های غربی و بازنویس مکاتب جامعه شناسی و تاریخ نگاری غربی به زبان خودی است و دیگری سعی در یافتن راه و معیاری برای برخورد گزینشی با غرب، تا بتواند آنچه را که می‌پسندد کسب کند و آنچه را که نه، پس بزند.

تأویل و تفسیر تاریخ بر مبنای جهان بینی های غربی، شریعتی را به این نتیجه

می‌رساند که در صدر اسلام، در جنگ مدینه، این شهر «در محاصرهٔ امپریالیست ها و صهیونیست ها... بود»<sup>۲۰</sup>. نزاع بین علی (ع) و معاویه، برای شریعتی به نزاع بین

«دو جناح چپ و راست (به معنای انقلاب فرانسه ای کلمه)»<sup>۲۱</sup>، تبدیل می‌شود.

مارکسیسم و تضاد طبقاتی در داستان هابیل و قابیل<sup>۲۲</sup> متجلی و این برادر کشی آغاز

تاریخی می‌شود که تضاد قرهٔ محرکهٔ آن است و از شش هفت مرحله می‌گذرد<sup>۲۳</sup> تا به

متکامل ترین مرحله که بی شباهت به «امپریالیسم لنین» نیست، برسد<sup>۲۴</sup>. روشن

است که این تفسیر های عجیب و این تأویل های غریب، هم ناشی از شناخت محدود

شریعتی از مکاتب تاریخ نگاری و جامعه شناسی غربی است و هم نشان نا آشنایی با

فرهنگ خودی. اما از این سهل انگاری دو جانبه گذشته، اینها هیچکدام به هر حال

شریعتی را به سر منزل مقصود رهنمون نمی‌شود. یادمان نرود، شریعتی مشغول تبیین

و تدوین ایدئولوژی خودی است، یعنی ایدئولوژی ای که بر پایهٔ متون اسلامی و تاریخ

اسلام، مبنی مکتبی در جامعه شناسی و تاریخ نگاری باشد. حال آنکه بازنویسی تاریخ

اسلام به شیوهٔ شریعتی اگر «م بتواند روزی به عنوان نوعی «اسلام شناسی تاریخی»

پذیرفته شود، مطمئناً «تاریخ شناسی اسلامی» نیست و نخواهد بود. همین تذکر در

مورد تأویل جامعه شناسانه از داستان هابیل و قابیل صدق می‌کند. این برداشت بعید از داستان معجز

است روزی به عنوان «فهمی جامعه شناسانه از قرآن» پذیرفته شود، اما مطمئناً «جامعه شناسی قرآنی»

نیست و نخواهد بود. حال آنکه هدف شریعتی همانطور که به آن اشاره شد، تبیین یک ایدئولوژی

اسلامی است که مؤلفه های آن می‌بایست تاریخ شناسی اسلامی و جامعه شناسی قرآنی باشد و نه اسلا

شناسی تاریخی و فهم جامعه شناختی قرآن. در عین حال شکست شریعتی در تبیین جامعه شناسی و

تاریخ نگاری اسلامی با موفقیت رقیب یا دشمن او همراه می‌شود. زیرا اگر نیک بنگریم در می‌یابیم ک

شریعتی کاری نمی‌کند مگر بازمینی مقدس ترین متون اسلامی از منظر مکاتب جامعه شناسی غربی و

غرب  
بحران زده  
هنوز بیسی  
بیش از هر  
منبع فکری  
دیگری به  
شریعتی در  
تبیین  
ایدئولوژی اش  
یاری  
می‌رساند.

بازنویسی اختصاصی ترین وقایع تاریخ اسلام از دیدگاه تاریخ نگاری غربی، به این معنا او خود جهانشمول بودن این مکاتب را می پذیرد و علیرغم خواست و هدفش به جهانی شدن اندیشه ای کمک می کند که از بین رفته می دانست. جنبه منفی این الگوی غربشناسی شریعتی در شکست او خلاصه نمی شود، بلکه تلاش ناموفق او به این نیز می انجامد که مکاتب جامعه شناسی و تاریخ نگاری غربی به شکلی مُثله شده و دست دوم و سوم به دنیای فکری ایران وارد شود. به این صورت شریعتی وسیله ای می شود برای واردات تفکر غربی، اما از نوع ارزان قیمت و سهل الوصول آن.

گفتیم که شریعتی آگاه شده بود که نمی توان غرب را یکپارچه و یکجا پس زد. و نیز دیدیم که شریعتی بر این تصور بود که علیرغم اینکه تاریخ چند صد سال اخیر بر تفوق غرب شهادت داده است، آینده از آن شرق خواهد بود. رجوع و توسل روز افزون به اندیشمندان غربی و اتخاذ الگوهای فکری آنان



در حوزه علوم انسانی به ما و به احتمال زیاد به خود او نیز باید اثبات کرده باشد که ادعای پیروزی شرق بر غرب چندان پایه و اساسی ندارد. زیرا اگر آینده از آن فرهنگی است که توانایی تبیین ایدئولوژی را دارد و این ایدئولوژی تا به این حد مدیون فرهنگ غرب است، پس نه فقط تاریخ گذشته که تاریخ آینده نیز از آن غرب خواهد بود. علیه چنین تاریخی نارفیق و ناهمراه، شریعتی راهی جز شورش ندارد. پس شریعتی علیه تاریخ می‌شورد. یکبار قصد عوض کردن سیر طبیعی آن را دارد و بار دیگر تاریخ را در برابر اسطوره ارزش می‌شمارد. از آنجا که این شورش هدفی جز یافتن راهی برای غلبه بر غرب ندارد، هر یک از این طغیان‌ها مبنای یکی دیگر از الگوهای غربشناسی شریعتی قرار می‌گیرند.

اگر تاریخ متعلق به غرب است، اگر در این تاریخ جایی برای ما در نظر گرفته نشده

است، چه باک؟ علیه او می‌شوریم و سیر طبیعی اش را تغییر می‌دهیم: این است شعار

و پرچم مبارزه شریعتی علیه غرب. به باور شریعتی انسان می‌تواند و می‌باید با

تکنیک، جبر جامعه و مراحل تاریخی مورد قبول را شکست و بدون گذر از جبر

تاریخی مسیر رودخانه تاریخ را عوض کرد... این عاملی که انسان را وارد جبر

طبیعت می‌کند و هدف‌های خودش را بر آن تحمیل می‌کند، تکنیک است. و عاملی

که انسان را بر جبر تاریخ مسلط می‌کند و بدون اینکه جامعه از مراحل علمی بگذرد فرم

دیگری بر او تحمیل می‌کند، ایدئولوژی است»<sup>۲۵</sup>. به وضوح دیده می‌شود که اگر در

اولین سعی اش برای تسلط بر غرب، شریعتی بر جامعه‌شناسی و تاریخ‌شناسی غربی

گردن گذاشت، اینبار فلسفه مدرن است که مورد پذیرش او قرار می‌گیرد. انسان

همچون قادر مطلق و مالک طبیعت سربلند می‌کند و می‌خواهد به لطف تکنیک، جبر

تاریخ و جامعه را در استخدام خود در آورد. شریعتی یا نمی‌دانست و یا فراموش کرده

بود که اساس انتقاد منتقدین غربی غرب، بر پایه همین نقش قدر قدرتی است که گویا

مدرن‌نیته برای انسان همچون حاکم مطلق طبیعت قائل شده است. منتقدین غربی،

غرب یعنی همان کسانی که ما را از متزلزل شدن این اصول که ارزش‌ها و طرز تفکر

غربی بر سایر ارزش‌ها و طرز تفکر‌ها برتری دارد و... اینکه تمدن عبارات است از

آن چیزی که در اروپا پیش آمده...<sup>۲۶</sup>، مطلع کرده بودند. شریعتی یا نمی‌دانست یا فراموش کرده

بود که قایل شدن نقشی اینچنین مرکزی برای تکنیک دقیقاً محور عمده انتقاد همان منتقدین غربی غرب

است. به این اعتبار پس از طی طریق از نفی غرب به ایدئولوژی خودی و از ایدئولوژی خودی به جامعه

شناسی و تاریخ‌نگاری غربی، شریعتی به همان جایی می‌رسد که غرب در آغاز تبدیل شدنش به نیروی

قهار رسیده بود. یعنی به جایی که انسان را به گفته منتقدین مدرن‌نیته مقدم بر هر چیز دیگر و همچون

یگانه فاعل شناسایی و صاحب تام‌الاختیار طبیعت تعریف کرده بود. غرب همچون شنزاری کویری

شریعتی را هربار بیشتر در خود می‌بلعد و با هر تکاپویی بیشتر در خود فرو می‌برد.

شریعتی  
علیرغم  
خواست و  
هدفش به  
بردار جهانی  
شدن  
اندیشه‌ای  
تبدیل می‌شود  
که از  
بین رفته  
می‌دانست.



آخرین تلاش شریعتی برای خلاصی از غرب، تلاشی است در جهت پذیرش دستاوردهای غرب از طریق جهانی دانستن آنها و به حق یگانه تلاشی است که می توانست راه حلی پیش پای او بگذارد: «آپولو مال آمریکا و سفید یا سیاه نیست، مال بشریت است، مربوط به تمدن بشر است. حتی کسی که در ۷ هزار سال پیش بادبادک را ساخته در ساختن آپولو شریک است، بنابراین آپولو مربوط به همه اقوام است»<sup>۲۷</sup>. علاقه شریعتی به متفکران، موسیقی دانان و شاعرانی غربی که میهمان خلوت اُنس او هستند را نیز می توان زمینه ای برای همین نگاه جهانی به غرب دانست. اما متأسفانه این نگاه به سرعت جای خود را به نگاه معمولی شریعتی به غرب، یعنی نگاه ستیزه جویانه می دهد. اما روشن نیست که این نگاه مثبت و ارزیابی جهانی و انسانی از غرب کجا و چگونه جای خود را به غرب ستیزی می دهد. مسلماً رفتار استعماری اروپایی ها در غلبان احساسات ضد غربی شریعتی سهمی عمده دارد. شریعتی استعمار را یکی از دلایل سقوط ارزشی غرب می داند و می نویسد: «از طرفی فرانسه که جای ویکتور هوگوها و روبسپیرها و قانون گذاران بود، حالا جای آدمکش هاست - ژنرال سالان و افراد جانی به دنیا می دهد که نظیرش قبلاً نبوده - و حالا آدمخوار آدمکش شده. این در اثر تأثیر استعمار بر خود جامعه استعمارگر است»<sup>۲۸</sup>. اما استعمار و ژنرال سالان در غربشناسی شریعتی بسیار معاصر هستند و شریعتی این پدیده ها را در کنار سایر مشخصه های منفی قرون معاصر مانند «بوروکراسی پیشرفته، تحمیل نظم ماشینی بر نیمه انسانی انسان، انتخاب ارزش های انسانی، . . . رواج فلسفه پوچی و یأس»، برونزاتی از هسته اصلی تفکر غربی می داند که ریشه در قرار دادن «. . . معنویت پس از علم . . .» دارد و «. . . شروع دوره ای تازه در تاریخ . . . که امروز در حال زادن است با خصوصیت ارزش معنویت پیش از علم متمایز می باشد»<sup>۲۹</sup>. اما ویکتور هوگو و روبسپیر هم زاده همان دوران «قرار دادن معنویت پس از علم» هستند. علاوه بر این شریعتی خود اذعان می کند که بیست سال بعد از اینکه فرانسه جانی ای مانند ژنرال سالان تحویل بشریت داد و علیرغم سیر نزولی اش، در همین فرانسه به افراد زیادی برخورد کرده است که اعم از «. . . مارکسیست و سوسیالیست و اگزیستانسیالیست و کاتولیک و با دین و بی دین . . .» در کلژ دو فرانس پای صحبت شریعتی می نشینند و صحبت های وی را به «عنوان یک فلسفه و جامعه شناسی سیاسی می فهمند . . .» در صورتی که در جامعه ایران، یعنی جایی که قرار است مردمش جهان را پس از رکود غرب سامان دهند «. . . درست برعکس»، زیرا که «. . . در ذهن آنها [یعنی فرانسوی ها، مذهب] مسخ شده نیست، ولی در ذهن اینها [یعنی ایرانی ها] مسخ شده است»<sup>۳۰</sup>. بدین ترتیب روشن نمی شود از چه دوره ای و به چه دلیل غرب در نظر شریعتی از تولید کننده افراد با فهم به تولید کننده آدمکش تبدیل می شود. یعنی معلوم نمی شود کی و چگونه نگاه مثبت شریعتی، به غرب ستیزی می گردد.

تناقضات تاریخی موجود در این آخرین تلاش برای بازیابی هویت شرقی و نفی سلطه غرب فقط به یک صورت قابل رفع است و آن اینکه بپذیریم شریعتی کلمه غرب را در آن واحد به دو مجموعه کاملاً

غرب همچون  
شنزاری  
کویری  
شریعتی را هر  
بار بیشتر در  
خود می‌بلعد و  
با هر  
تکاپویی  
بیشتر  
در خود  
فرو می‌برد.

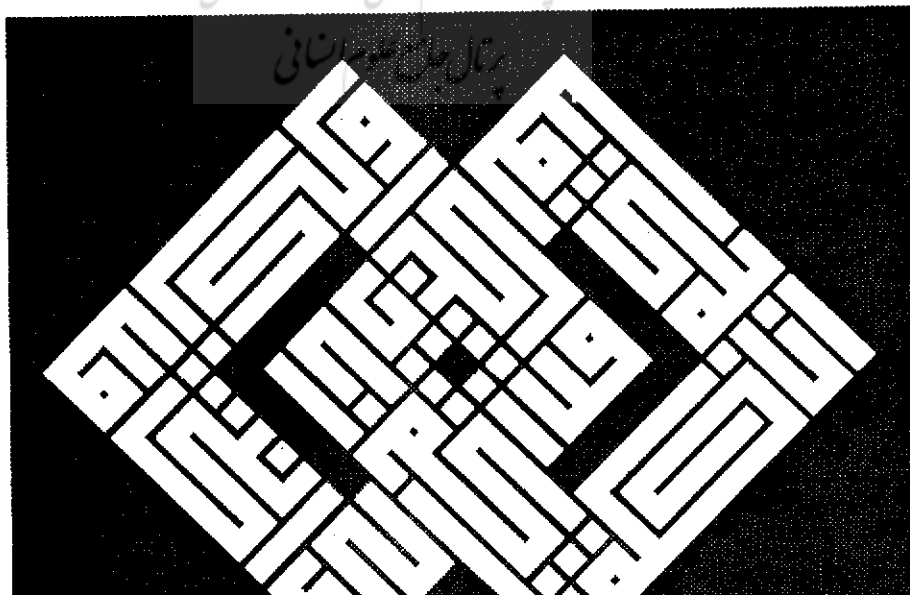
حاصل کار

مجزا و مستقل از یکدیگر اطلاق می‌کند: یکی غرب واقعی و تاریخی و دیگری غرب اسطوره‌ای و حقیقی. در یکی استعمار و ژنرال سالان و... سایر مشخصه‌های منفی قرون معاصر جای می‌گیرند، که این همان غرب واقعی و تاریخی است و در دیگری روبسپیر و ویکتور هوگو و... سایر همراهان غربی خلوت انس شریعتی، که این همان غرب حقیقی و اسطوره‌ای است. می‌دانیم شریعتی درک بخصوصی از رابطه اسطوره و تاریخ داشت. او بر این نظر بود که: «برای اساطیر باید حقیقت بیشتری قائل بود تا تاریخ، زیرا اساطیر عبارتند از تاریخی که باید بوجود می‌آید، اما نیامد، یا مجموعه حوادثی که باید اتفاق می‌افتاد و نیفتاد و قهرمانان اساطیر کسانی هستند که می‌باید باشند، اما تاریخ نگذاشت که باشند»<sup>۳۱</sup>. در عین حال او بر این نظر بود که «شناختن اساطیر کلیدی است برای شناختن همه مذهب‌ها، فرهنگ‌ها و تمدن‌ها»<sup>۳۲</sup>. با توجه به درک شریعتی از رابطه اسطوره و تاریخ می‌توان حدس زد که شریعتی، هوگو، روبسپیر، گوته، کانت و... را بمنزله شخصیت‌های اسطوره‌ای به حساب می‌آورد، شخصیت‌هایی که مطالعه زندگی و آثارشان همچون مطالعه اساطیر برای شناختن همه مذهب‌ها، فرهنگ‌ها و تمدن‌ها لازم است. اما شریعتی ابتدا خود را موظف نمی‌داند ارتباطی بین این شخصیت‌ها و تاریخ واقعی غرب که ژنرال سالان را بوجود می‌آورد، برقرار کند. از این طریق شریعتی هر آنچه را که بخواهد همچون اسطوره می‌پذیرد و هر چه را که نخواهد همچون واقعیت پس می‌زند. بدین ترتیب دیگر تناقضی باقی نمی‌ماند و شریعتی که تاریخ را به لطف اسطوره پس زده است می‌تواند بدون نگرانی از تاریخ، دستاوردهای مثبت و قابل استفاده غرب را از چنگ غرب تاریخی آزاد سازد. اما آیا این پیروزی به این معناست که شریعتی بالاخره در کار خود موفق شده است؟ شخص شریعتی شاید، اما ایدئولوژی شریعتی مطمئناً نه. زیرا یگانه کسی که ممکن است بداند که کدام شخصیت و کدام متفکر به غرب واقعی و کدام یک به غرب اسطوره‌ای تعلق دارد، شریعتی است. زیرا معیار و شیوه شناختی را نمی‌توان از نوشته‌های او استخراج یا استنتاج کرد تا بر مبنای آن شخص دیگری بتواند دست به تقسیم بندی بزنند. به این ترتیب آخرین الگوی شریعتی در شناختن و شناساندن غرب، اگر نه به دلیل مواجهه با تناقضی لاینحل بلکه به علت سترون بودن و عدم امکان باز تولید به بن بست می‌رسد.

الگوی غربشناسی را می‌توان در آثار شریعتی باز یافت.<sup>۳۳</sup> این چهار الگو یا حاوی تناقض اند، یا آن کارکردی که شریعتی از آنان انتظار دارد، یعنی کارکرد ایدئولوژیک را دارا نیستند. زیرا معیار روشنی

برای انتخاب مابین آنچه در غرب کسب کردنی است از آنچه دور ریختنی در اختیار نمی گذارند. به این معنا هیچ یک از این الگوها نه می تواند مبنای دآوری درباره غرب قرار گیرد، نه اساسی نظری برای شناخت غرب در اختیار بگذارد و نه راهنمایی باشد برای «اتخاذ موضع» نسبت به غرب. البته همین امر در مورد غربشناسی ای که این هر چهار را بخواند در کنار هم داشته باشد، صادق است.

از این روست که خود شریعتی نیز، یا ناتوان از ارائه شناختی راجع به غرب است، یا مواضع متناقضی اختیار می کند. از باز نویسی تاریخ اسلام توسط کلمات و عبارات متعلق به مکتب های فکری غرب به خیال بازیای تاریخ خویشتن اگر بگذریم، این تناقض در اظهار نظر او درباره متفکرین و روشنفکران غربی و نیز در زندگی خصوصی او قابل رؤیت است. شریعتی از سویی زبان به انتقاد می گشاید که «این روشنفکر که متعهد است و خودش را صاحب مسئولیت و رسالات می داند، چرا تظاهر به بکت خوانی می کند و حال آنکه بکت یک بوق علی شاه غربی است، و همان عامل تخدیر و خوابی است که در قرن ششم و هفتم وارد خون ایرانی کردند، تا خون او را مسموم کنند، و امروز به صورت بکت بازی از غرب وارد می شود. . . همه اینها برای این است که بکت آدمی است که با من و با آن خویشتن ارتباط ندارد».<sup>۳۴</sup> اما خود را محق می داند که به همین بکت رجوع کند و بنویسد: «معشوق من، رزاس من، موعود بکت، «گودوی» بکت است، منتظری که هیچگاه نمی رسد. . .»<sup>۳۵</sup> او می تواند «. . . آقای یونسکو و ژوزوئه دو کاسترو را . . . غیر اجتماعی» بداند و بحث راجع به این افراد را «کثیف ترین هروئینی [به شمار آورد] که باز دو مرتبه وارد خون این نسل می شود»<sup>۳۶</sup>. اما خود، آن هنگام که یک به یک افرادی را که «شناختشان به عنوان اساسی ترین مسئله امروز و عصر ما، برای ما



ارزش دارد» معرفی می کند، به خود اجازه می دهد بنویسد که از جمله این افراد: «یکی اوژن یونسکو که . . . یک انسان هنرمند و نویسندهٔ جامعه شناسی است که طور دیگر می اندیشد، به شکل تازه ای می اندیشد، و انسان تازه ای را می خواهد نشان دهد» و دیگری «ژوزوئه دوکاسترو است که بیش و کم او را می شناسیم . . . ۳۷». افرادی که برای تحصیل به اروپا می روند غالباً بچه خر پول ها و یا بچه سگ پولها یا بچه خوک میزها یند . . . ۳۸، اما خود او فرزندانش را برای تحصیل به خارج از کشور می فرستد. به دیگران پند می دهد «که به جای اینکه ببینیم مارکس و سارتر و ژان ژنه و هایدگر و امثال اینها چه گفته اند که به ما مربوط نیست و مربوط می شود به چهار قرن بعد، به جای آنها، فانون و عمر مولود را بشناسیم و کاتب یاسین و هنرمند افریقایی و مالی و . . . متفکران چاد . . . اینهایی که مثل ما هستند و رسالتی شبیه ما دارند . . . ۳۹». اما در تمامی آثار وی نه اثری از مفهومی می توان یافت و نه مقوله ای که روشنفکری آفریقایی و یا عرب تبیین کرده باشد، هر چه هست تکرار کلمات، عبارات، مفاهیم و مقولات روشنفکران غربی است ۴۰.

## غربشناسی

### شریعتی

### چیزی برای

### آموختن ندارد.

### اما حاصل عمر

### پُر مشقت او

### شاید خالی از

### آموزه نباشد.

نتایج کارکردی غربشناسی شریعتی همچون الگوهای نظری آن، جز به تناقض و تضاد نمی انجامد. برای شناخت غرب، شریعتی نه معیاری در اختیار خواننده اش می گذارد و نه مثال های روشن عرضه می کند. در غربشناسی او عشق و نفرت نسبت به غرب همچون کلافی درهم به خواننده عرضه می شود؛ کلاف درهمی که نه تاریخ قادر به گشودن آن است، نه زمان، نه جامعه شناسی و نه سیاست. خواننده نه پاسخی به این پرسش می یابد که کدام یک از دوران های تاریخ غرب شامل آموزه های مثبت است؟ و نه پاسخی به این پرسش که کدام متفکر غربی ارزش مطالعه کردن را داراست و به چه دلیل؟ نه اینکه غرب از چه دوره ای و به چه علتی افول کرد؟ و نه اینکه شرق باتوسل به کدام ارزش ها می تواند جانشین به حق غرب بحران زده باشد؟ به این اعتبار غربشناسی شریعتی نه دانشی را نسبت به غرب می تواند به خواننده اش منتقل کند و نه

روشی را پیش پای او می گذارد تا او خود به این دانش دست بیابد. بدین ترتیب در غربشناسی شریعتی یگانه معیار سنجش غرب به داوری خود شریعتی در این باره خلاصه می شود. به عبارت دیگر بازگشت به خود که شریعتی این همه دربارهٔ آن می نویسد، چیزی جز «بازگشت به خودم» نیست. غربشناسی شریعتی همانند باقی فصل های اندیشه اش به ذهنی گرای می محض و شناختی ناشی از فاعل شناسایی واحدی که جز خودش نیست می انجامد. اگر شریعتی بکت و یونسکو و ژوزوئه دوکاسترو را پسندد، اینها مشعل داران و پیام آوران عصر جدید خواهند بود، و گر نه، هر وین خلق و افیون توده ها هستند. اگر شریعتی حرف خود را از زبان بکت بازگو کند، بکت به آشکار کنندهٔ زوایای پنهانی اندیشهٔ روشنفکری دردمند (یعنی شریعتی) تبدیل می شود، و گرنه، جز بوق علی شاه غربی نیست و قس علیهدا. غربشناسی شریعتی چیزی برای آموختن ندارد. اما حاصل عمر پر مشقت او شاید خالی از

آموزه نباشد. ذهنی شدن مطلق و واگذاری تشخیص نیک و بد به یگانه فاعل شناسایی، یعنی به خود، با مشخصه های دیگری همراه است مانند کیش شخصیت و احساس معصومیت به معنی عاری از خطا بودن و خودبزرگ بینی، که همه را با هم می توان در شریعتی بازیافت. شریعتی می نویسد که «از کوچکی پیش از آنکه خواندن و نوشتن بدانم، فیلسوف بوده ام»<sup>۴۱</sup>، خصلتی که در بزرگسالی نیز او را رها نکرده است: «سرسشت مرا با فلسفه حکمت و عرفان عجین کرده اند، حکمت در من نه یک علم اکتسابی، ... بلکه در ذات من است. ... فلسفه در آب و گل من است، در جوهر من است و بیگفته یکی از دوستانم که بشوخی می گفت: حتی در قیافه ام، بدنم، رفتارم، سخنم، سکوتم، ...»<sup>۴۲</sup>.

اما شریعتی به باور خویش و تعارف دوست اکتفا نمی کند و تا پشتیبانی خداوند را بدست نیاورد، آرام و قرار ندارد. لطفی که بالاخره در سال ۱۳۵۱ پس از بسته شدن حسینیه ارشاد و در زندان شامل حال او می شود: «بالاخره شد آنچه می باید می شد، ولی هیچ فکر نمی کردم به این دیری و به این خوبی! خدا را می بینم، حس می کنم، به روشنی و صراحتی که حضور خودم را ... دستپایش را بر روی شانه ام لمس میکنم که به نشانه حمایت و لطف گذاشته است و در برابر این همه دشمنی ها ... تنها اوست که از یک تنها، من تنها دفاع می کند، بیا و ببین که چه حمایتی؟! چه دفاعی!»<sup>۴۳</sup>.

شریعتی بر خلاف ادعایش نه فیلسوف بود و نه حکیم و نه عارف؛ زیرا اگر حتی یکی از این سه بود، می توانست به همین لطفی که شامل حالش شده اکتفا کند. اما او مصلح اجتماعی و دینی بود و می خواست سازنده ایدئولوژی باشد. ایدئولوژی ای که شرق را در نبردش با غرب به پیروزی برساند. آنچه او بدان نیاز داشت اندیشه ای منسجم و الگوهایی شفاف بود که تا بی نهایت قابلیت باز تولید داشته باشد. پس برای او میسر نبود که به آنچه ذاتاً (در خیال یا در واقعیت) داشت و آن لطفی که در تهایی محض (در رؤیا یا در واقعیت) شامل حالش شده بود، اکتفا کند. تهایی او معنای دیگری جز عدم موفقیت نداشت، عدم موفقیتی که با هیچ کلماتی به خوبی کلمات خود او بازگفتنی نیست: «و اکنون، تو، ای نسل جوان که از عمق تاریک و پلید این روزگار که من بدان امید نداشتم پدیدار گشتی و در برابرم ایستاده ای و چشم در چشم من دوخته ای، چشمهایت را ببند، نگاهم مکن! من طاقت دیدن آنها را ندارم»<sup>۴۴</sup>.

ضعف ها و تناقضات غربشناسی شریعتی را در آثار بسیاری از روشنفکران هم عصر او می توان بازیافت. غربشناسی این دوره، در عکس العمل به غربشناسی ای شکل گرفت که در طول پنجاه سال بر اذهان ایرانیان حاکم بود. غربشناسی شریعتی در عکس العمل به غربشناسی ای شکل گرفت که ناسیونالیسمش را رضاشاه، سوسیالیسمش را حزب توده و لیبرالیسمش را محمدرضا شاه نمایندگی کردند. و عجیب نیست اگر به آنچنان غرب ستیزی ای انجامید که در آثار شریعتی قابل رؤیت است. شریعتی و نسل وی فرزندان دوران خویش بودند و غربشناسی شان اگر فهمیده نباشد، فهمیدنی است. اما غربشناسی آن نسل جوانی که شریعتی طاقت نگاه کردن در چشمانشان را نداشت چطور؟ آیا قابل فهم خواهد بود اگر این نسل جوان هنوز در این رؤیا به سر ببرد که می توان با تکیه به دانش غربی و وام

گرفتن از متفکرین آن، بر خرابه های غرب که گویا در بحرانی بدون بازگشت قدم نهاده است، تمدنی شرقی را بنا کرد؟ آیا قابل فهم خواهد بود اگر این نسل جوان هنوز خیال آن را داشته باشد که غرب را به مؤلفه های گوناگون تجزیه کند تا اجزای مثبت و مؤلفه های اصیل آن را تصاحب و بخش های منفی آن را رد کند؟

کتابخانه

## یادداشت

۱ - علی شریعتی، با مغایب های آشنا، مجموعه آثار جلد ۱، تهران، ۱۳۵۶، ص ۸.

۲ - همان

۳ - همانجا، ص ۷

۴ - همانجا، ص ۸

۵ - همان

۶ - همانجا، ۸۵

۷ - علی شریعتی، تاریخ تمدن (۱)، مجموعه آثار ۱۱، انتشارات قلم، چاپ دوم، تهران ۱۳۷۰، ص ۶۱

۸ - همانجا، ص ۲۷

۹ - علی شریعتی، تاریخ تمدن (۲)، مجموعه آثار ۱۲، انتشارات قلم، چاپ دوم، تهران ۱۳۷۰، صفحات ۴ الی ۶۴.

۱۰ - علی شریعتی، بازگشت به خویشتن، بازگشت به کدام خویشتن؟، مجموعه آثار ۴، دفتر تدوین و انتشار مجموعه آثار برادر شهید دکتر علی شریعتی در اروپا، خرداد ۵۷، ص ۲۱.

۱۱ - تاریخ تمدن (۲)، ص ۱ - ۲

۱۲ - همان

۱۳ - تاریخ تمدن (۱)، ص ۱۴۶

۱۴ - بازگشت به خویشتن ... ص ۲۱

۱۵ - همانجا، ص ۲۷.

۱۶ - همانجا، ص ۳۱

۱۷ - همانجا، ص ۳۰

۱۸ - همان یادداشت ۲

۱۹ - بازگشت به خویشتن ... ص ۳۰۰

۲۰ - علی شریعتی، نقش انقلابی یاد و یادآور آن در تاریخ شیعه، مجموعه آثار ۷، انتشار حسینیه ارشاد با همکاری اتحادیه انجمن ای اسلامی دانشجویان در اروپا، امریکا و کانادا، ۱۳۵۷، بی جا ص ۱۹۲

۲۱ - علی شریعتی، شیعه یک حزب تمام، مجموعه آثار ۷، انتشار حسینیه ارشاد با همکاری اتحادیه انجمن ای اسلامی دانشجویان در اروپا، امریکا و کانادا، ۱۳۵۷، بی جا، ص ۱۲۲

- ۲۲- همان، ص ۵۱
- ۲۳- علی شریعتی، اسلام شناسی، مجموعه آثار ۱۶، ص ۵۹
- ۲۴- شرحی از این الگوبرداری و بازنویسی در مقاله مردم و فرهنگ مردم در اندیشه سیاسی شریعتی و سروش، مراد تقوی، گفتگو، شماره ۲، زمستان ۷۲، آمده است.
- ۲۵- تاریخ تمدن (۱)، ... ص ۲۴۳
- ۲۶- تاریخ تمدن (۲)، ... ص ۲۶۴
- ۲۷- تاریخ تمدن (۱)، ... ص ۱۴
- ۲۸- همان، ص ۱۲
- ۲۹- تاریخ تمدن (۲)، ... ص ۱
- ۳۰- بازگشت به خویش ... ص ۲۶
- ۳۱- تاریخ تمدن (۱)، ... ص ۹۳
- ۳۲- همان، ص ۹۵
- ۳۳- به منظور یادآوری این چهار الگو را به اختصار در اینجا تکرار می کنیم: ۱- غرب به معنای تمدنی که به آخر خط رسیده است. ۲- غرب بمنزله تمدنی که می تواند آخرین شناخت های ممکن را در اختیار ما بگذارد تا ما دین خود را بهتر بفهمیم. ۳- غرب به معنای حاکم تاریخ، حاکمی که انسان می تواند با تکنیک بر تسلط او خاتمه دهد. ۴- غرب که در آن واحد به دو معنا فهمیده می شود: غرب تاریخی که باید پس زده شود و غرب اسطوره ای که می تواند جذب شود.
- ۳۴- بازگشت به خویش ... ص ۲۴-۲۵
- ۳۵- علی شریعتی، گفتگوهای تنهایی، مجموعه آثار ۳۳/۱، چاپ سوم، آگاه، تهران ۱۳۷۱، ص ۲۲
- ۳۶- بازگشت به خویش ... ص ۲۴
- ۳۷- علی شریعتی، چه باید کرد؟ مجموعه آثار ۲۰، چاپ سوم، انتشارات قلم، تهران ۱۳۷۰، ص ۱۴۱-۱۴۳
- ۳۸- با مخاطب های ... ص ۱۰۲
- ۳۹- علی شریعتی، چه باید کرد؟ ... ص ۵۰۴
- ۴۰- شریعتی در یکی دو مورد مثل مورد استاد به حجاب به منزله ابزار مقاومت در برابر استعمار به قانون رجوع می کند. اما این ارجاعات همه نقشی کارکردی و نه تبیینی دارد.
- ۴۱- گفتگوها (۱)، ... ص ۶
- ۴۲- همان، ص ۵
- ۴۳- با مخاطب ها ... ص ۵۲
- ۴۴- گفتگوها (۱)، ... ص ۱۴۸